خدا با ماست

در پیرامون

خرد

احمد کسروی

چاپ یکم ، تهران ۱۳۲۲
چاپ دوم ، تهران آبان ۱۳۲۴
چاپ چهارم ، تهران دیماه ۱۳۴۷
نشر یکم اینترنتی ۱۳۸۳
نشر دوم اینترنتی آبان ۱۳۹۲

از یادداشت چاپ یکم این دفتر

چنانکه خوانندگان میدانند گفتگو از «خرد» یکی از جستارهای (مبحث) بسیار ارجداریست که از یکسو با دانشها ، و از سوی دیگر با زندگانی مردمان بهمبستگی میدارد. از اینسو در پاکدینی هم شناختن خرد و پیروی از راهنماییهای آن یک ستونی بشمار است ، بلکه خود « شاه ستون» می‌باشد.

...

چنانکه خوانندگان خواهند دید در این گفتار از یکسو معنی خرد روشن گردیده و به خرده‌هایی که خرد ناشناسان می‌گیرند پاسخها داده شده ، و از یکسو نمونه‌هایی از داوریهای خرد و نتیجه‌هایی که از آن بدست آید یاد گردیده. روی‌همرفته از هر باره به آسانی جستار و به روشنی زمینه کوشیده شده است.

ما آرزومندیم کسان بسیاری این دفتر را بخوانند و از یک گمشده‌ی بسیار گرانمایه‌ای که آن را توانند یافت آگاه گردند و درپی یافتنش باشند ...

فهرست

صفحه	سرگفتار
۴	چرا خرد را خوار می‌دارند؟
۹	خرد چیست؟
۱۴	خرده‌هایی که به خرد می‌گیرند
۲۱	کشاکش کیشها از به کار نبردن خرد است.
۲۴	خردها را نیز آموزگاری باید بود.
۲۹	نتیجه‌ای که می‌خواهیم
۳۶	روزهای بسیار بهتری که جهان را تواند بود.
۴۳	چه بهانه‌هایی می‌آورند؟

گفتار یکم

چرا خرد را خوار می‌دارند؟...

گرانمایه‌ترین چیزی که خدا به آدمیان داده « خرد» است. خرد شناسنده‌ی نیک و بد و راست و کج و سود و زیانست. آدمی برگزیده‌ی آفریدگان است ، میوه‌ی آفرینش است. این را ما با دلیل روشن گردانیده‌ایم و باید پذیرفت. ولی این برگزیدگی بیش از هر چیز دیگر نتیجه‌ی آنست که آدمی دارای خرد است. آدمیان اگر خرد را بشناسند و پیروی از آن کنند ، جا برای کشاکشها و دشمنیها که درمیانست نخواهد ماند و زندگانی به راه دیگری افتاده ، بیشتری از رنجها از میان خواهد رفت.

در این دویست و سیصد سال در زمینه‌ی دانشها پیشرفتهای بیمانند رخداده و افزارهای بسیار شگفت‌آور پدید آورده شده که بیکبار زندگانی را زیر و رو گردانیده. ما امروز در تهران نشسته آواز از لندن می‌شنویم ، مانند مرغان در هوا پریده در چند ساعت از اینجا تا مصر می‌رویم ، نیروی برق را زیر دست داشته در کارهای خود سود از آن می‌جوییم. این همه دیگرگونیها که از راه پیشرفت دانشها پدید آمده اگر آدمیان خرد را بشناسند و آن را در زندگانی راهنمای خود گردانند ، دیگرگونیهای بیشتر از این پدید خواهد آمد و زندگانی بیکبار رنگ دیگری خواهد یافت.

لیکن جای افسوس است که آدمیان خرد را نمی‌شناسند و از آن سودجویی نمی‌توانند ، در نتیجه‌ی همین نشناختن و سود نجستن ، صد کشاکش و دشمنی درمیان خود می‌دارند ، و شاهراه زندگانی را گم کرده از خوشیهای جهان جز بهره‌ی کمی نمی‌یابند ، و همیشه دچار رنج و آسیب می‌باشند. این زیانکشیِ بسیار بزرگی از آدمیان است.

داستان آدمیان از این باره داستان کسانیست که در شب تاریکی در یک زمین ناهمواری راه می‌پیمایند ، و چراغی را که با خود میدارند ، چون نمیدانند که چیست و چه سودی از آن تواند بود ، روشن نمی‌گردانند و از آن بهره‌مندی نمی‌خواهند. در همان تاریکی راه افتاده ، خود را به رنج و سختی می‌اندازند.

در میان ایرانیان ، نه تنها خرد را نمی‌شناسند و پروای آن نمی‌دارند ، چون نامش در میانست از دیرباز دسته‌هایی با آن دشمنی نموده‌اند. کتابهای فارسی پر از نکوهش خرد است و صوفیان و خراباتیان و باطنیان و همچنین بسیاری از کیشها ، با آن دشمنی نشان داده‌اند.

در کتابهای صوفیان اینگونه جمله‌ها فراوانست : « چون عقل راه به جایی نمی‌برد ، پای در راه سیر و سلوک نهاد و طالب کشف و شهود گردید». یا « چون به ناخن خرد گره از کار نمی‌گشود دست در دامن عشق زد» ، یا « چون عشق در دل رخت انداخت، عقل خانه پرداخت»

مولوی می‌گوید :

عشق آمد عقل او آواره شد صبح آمد شمع او بیچاره شد

نیز می‌گوید :

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

دیگری گفته :

عشق آمد و کرد عقل غارت ایدل تو بجان بر این بشارت

خراباتیان که دسته‌ای در ایران می‌بوده‌اند و شعرهای بسیاری از خود به یادگار گزارده‌اند نیز همین راه را پیموده و از خرد نکوهشهایی کرده‌اند.

حافظ می‌گوید :

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که در بحر می‌کشد رقمی

نیز می‌گوید :

ما را به منع عقل مترسان و می بیار کاین شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

باطنیان که دسته‌ی بزرگی در ایران می‌بوده‌اند و اکنون بازماندگانی از آنان (پیروان آقاخان محلاتی) در برخی جاها هستند ، نیز همین عنوان را داشته‌اند. حسن صباح پیشوای آنان را درباره‌ی خرد و کاستن از ارج آن سخنانی بوده.

همچنین کیشها هر کدام را که بگیرید از خرد و داوری آن گریزانند. اینان ـ این دسته‌ها و کیشها ـ خرد را به معنی درستش نمی‌شناخته‌اند ، و از یک معنی نادرستی (ناقصی) که می‌شناخته‌اند نیز گریزان می‌بوده‌اند. زیرا که جز گمراه کننده و فریبنده نمی‌بوده‌اند و داوری خرد را به زیان خود می‌شناخته‌اند. داستان اینان داستان دزدانست که از روشنایی مهتاب گریزان باشند و آن را دشمن دارند.

جدایی هست میان آنکه کسانی در جستجوی راستیها باشند یا آنکه جز فریب مردم را نخواهند. آنان فریب مردم را خواسته‌اند ، و نه شگفت است که با خرد دشمنی نموده‌اند ، داستان آنان داستان دکانداران کمفروش تهرانست که در این ده سال و بیشتر ، هنوز هم سنگهای دولتی (کیلو) را نپذیرفته‌اند ، و هر یکی برای خود سنگهایی از آهن و سنگ و آجر می‌دارند یا داستان چیت‌فروش کوچه‌گردی که نیمذرعی همراه نیاوردی و به زنان چنین گفتی : « نیمذرعی چه می‌خواهد؟!... این نیمذرعیها درست هم نیست. من با وجب بهتر ذرع می‌کنم. هر چهار وجب من یک ذرعست.»

ما اگر بخواهیم در اینجا از گمراهی و فریبکاری این دشمنان خرد سخن رانیم ، از زمینه‌ی خود دور خواهیم افتاد. کسانی که می‌خواهند بدانند اینها دچار چه نادانیهای پست بوده‌اند ، کتابهایی را که ما درباره‌ی یکایک این گمراهیها و نادانیها نوشته‌ایم بخوانند.[1]

ـ۱ کتابهای شیعیگری ، بهاییگری ، صوفیگری ، حافظ چه میگوید ، در پیرامون ادبیات ، در پاسخ حقیقتگو ، در پاسخ بدخواهان.

بخوانند تا بدانند بهر چیست که آنان از خرد می‌گریزند. بخوانند تا بدانند داستان آنان در گریختن از خرد و داوری آن داستان دزدانست در گریختن از ماه و تابش آن.

به هرحال نکوهشهایی که اینان از خرد کرده‌اند و شاعران بیشمار ایران نافهمیده پیروی از آنان نموده‌اند ، نتیجه این را داده که ایرانیان خرد را کوچک می‌شمارند که نه تنها بهره از آن نمی‌جویند ، خوارش نیز می‌دارند. یکی از کشاکشهای ما در این چند سال همین بوده که آیا با خرد آمیغها را توان دریافت؟!. بارها کسانی به نزد من آمده چنین گفته‌اند : « مگر ما می‌توانیم با عقلهای خود حقایق را بفهمیم؟!» یا « ما با این عقلهای خود حقایق را درک خواهیم کرد؟!..» یا « مگر دین را هم می‌شود با عقل دریافت؟!..».

شگفت‌تر آنکه دانشهای نوین اروپا نیز خرد را به این معنی که ما می‌گوئیم (که داور نیک و بد و راست و کج باشد) نمی‌شناسند ، و از بودن چنان نیرویی در آدمی ناآگاهی می‌نمایند. اینست در ایران یک دسته نیز از این راه با خرد ناآشنایی می‌نمایند و از شناختن آن سر باز می‌زنند. داروین دانشمند بنام انگلیسی در نوشته‌های خود نام « خرد» را می‌برد. ولی آن را به معنی اندیشه می‌گیرد که جز خواست ماست. همچنین در روانشناسی نام « خرد» را می‌برند ولی آنان هم از این معنی که گفته‌ی ماست ناآگاهند.

در فلسفه‌ی مادی ، کار را دشوارتر از این گردانیده‌اند. زیرا پیروان این فلسفه سرچشمه‌ی همه‌ی فهم و دریافت آدمی را کله و مغز او می‌شمارند و چون ساختمان کله‌ها و مغزها در همه کس یکسان نیست ، آنگاه چون مغز ماده است و چیزهای بیرونی درو تواند هناییدِ[1] ، از اینجا آنان فهمها و دریافتها را یکسان نمی‌شناسند و به یک نیرویی که در همگی مردمان یکسان بفهمد و نیک و بد را بشناسد گردن نمی‌گزارند ، بلکه در خودِ نیک و بد سخن رانده می‌گویند : نیک و بدی در جهان

۱ـ هناییدن (همچون پرانیدن) = تأثیر کردن ، هنایش= تأثیر ـ ویراینده (و)

نیست و هر کسی آنچه را با ساختمان مغزیش سازگار یافت یا به سود خود دید پسندیده ، نیک می‌شمارد و آنچه که نه چنین است ، بد می‌نامد.

در این چند سال کتابی از دکتر ارانی به نام « عرفان و اصول مادی» به چاپ رسیده که در آن چنین می‌گوید : « فقط با مغز می‌توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه به ما نشان می‌دهد که اگر محیط مادی (نور ، درجه‌ی حرارت ، رطوبت و غیره) تغییر کنند ، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می‌رسد. مغز نیز کاملاً تابع آن قانونست.»

این دکتر که خود از پافشاران در فلسفه‌ی مادی بوده در اینجا زبان دانشی به کار برده. همین سخن را اگر بشکافیم ، همان معنیها خواهد درآمد. در جایی که سرچشمه‌ی همه‌ی دریافتها مغز مادیست و آن یک حال پایداری ندارد و چیزهای درونی و بیرونی در آن تواند هنایید ، این معنایش آنست که در جهان نیک و بد پایداری نیست ، در ما نیز نیرویی برای شناختن نیک از بد و راست از کج نمی‌باشد.

به هرحال این گفته‌ها از فیلسوفان مادی که با فزونیهایی از دیگران پراکنده شده و به زبانها افتاده در سالهای آخر در روزنامه‌های فارسی هم پیاپی به چاپ رسیده و ایرانیان بی‌آنکه بدانند اینها از کجاست خوانده و در دلها جا داده‌اند ، و این بهانه‌های نوینی به دست گروه انبوهی داده است. ما بارها دیده‌ایم که کسانی می‌آیند و با ما به چخش[1] می‌پردازند و دستاویزشان اینست : « همه‌ی مردم را نمی‌شود به یک راه آورد ، طرز تفکر هر کسی جداست ، حقیقتی در جهان نیست ، نیک و بد بسته به سود و زیان هر کسیست. این بدآموزیهای اروپایی چندان مفت و ارزان گردیده که بدست آخوندها نیز افتاده ، بارها دیده‌ایم فلان ملا می‌آید و می‌چخد و بهانه‌اش این بدآموزیهاست.»

۱ـ چخیدن(همچون پریدن)= مجادله کردن. چخش = مجادله ـ و

گفتار دوم

خرد چیست؟

ما باید در اینجا معنی خرد را روشن گردانیم. چیزی که هست باید نخست معنی روان روشن گردد و گوهر آدمیگری دانسته شود. اینست نخست باید از این یکی سخن گوییم. ما درباره‌ی روان در بسیار جاها سخن رانده‌ایم و باید در اینجا نیز به سخنانی پردازیم. انبوه مردمان که خرد را نمی‌شناسند از گوهر آدمی نیز ناآگاهند.

فیلسوفان مادی گفته‌اند : جانوران و آدمیان که هستند ، سرچشمه‌ی همه‌ی کارها و جنبشهای آنها « خودخواهی» است. هر یکی از آنها تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را بهر خود می‌خواهد. هر یکی جز دربند خود نیست. شما اگر زیست یک گوسفندی را بسنجید خواهید دید هر کاری که می‌کند جز به سود خود نمی‌کند. اگر می‌چرد بهر آنست که سیر شود ، اگر می‌خوابد بهر آنست که بیاساید ، اگر به گوسفندی شاخ می‌زند بهر آنست که چیرگی و برتری نشان دهد ، و اگر ماده گوسفندی را دوست می‌دارد و با او همچرانی می‌کند بهر آنست که کام گزارد. یک کاری که به سود خودش نباشد نمیکند می‌گویند : از اینجاست که همیشه میان زندگان « نبرد» است. چون هر یکی از آنها تنها خود را می‌خواهد و همه چیز را بهر خود می‌خواهد ، ناچار در میانه کشاکش پدید می‌آید و زندگانی جز « نبرد زندگان با یکدیگر» نیست.

ما می‌گوییم : این سخن درباره‌ی چهارپایان و دیگر جانوران راستست. سرچشمه‌ی کارها و خواهشهای آنها جز « خودخواهی» نیست و زندگانی آنها جز نبرد و کشاکش نمی‌باشد. چیزی که هست ما از آدمی یک رشته کارهایی می‌بینیم که نه تنها از روی « خودخواهی» نیست ، به آخشیج

آن نیز هست. مثلاً شما از راهی می‌گذرید و در سرمای زمستان برهنه‌ای را می‌بینید که لرزان و چایان ایستاده ، دلتان به حالش می‌سوزد ، و روپوش خود را درآورده به او می‌دهید ، و چون پوشیده و کمی بیاسود خرسند و دلشاد می‌گردید. در این یک داستان که هزاران بار رخ دهد ، سه چیز به آخشیج « خودخواهی» است : از لرزیدن و چاییدن او شما دلتان سوخت ، روپوش خود را درآورده به او دادید ، از آسایش او خرسند شدید. اینها با خودخواهی چه می‌سازد؟! اگر خودخواهی بودی ، بایستی از لرزیدن و چاییدن او کمترین دلسوزی در شما نباشد (چنانکه در جانوران نیست و گوسفندی را که سر می‌برند ، گوسفندان دیگر در پهلوی آن آسوده می‌چرند) ، و به جای دادن روپوش خود به او ، اگر کلاهی به سر او بوده ، برباییید.

از این رشته کارها در آدمی بسیار است و ما از اینجا درمی‌یابیم که میان آدمیان و جانوران جدایی هست ، و آن گفته‌ی فیلسوفان درباره‌ی جانوران از هر باره راستست. ولی درباره‌ی آدمی راست نیست.

در این باره راستی آنست که چهارپایان و جانوران دارای تن و جان می‌باشند. تن ـ همان پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان ، و جان آن نیروی زندگیست که با گردش خون پایدار می‌باشد ، این داشته‌ی جانوران است. لیکن آدمی گذشته از تن و جان ، دارای روان نیز می‌باشد که گوهر جداییست.

پس آدمی از دو گوهر سرشته شده : گوهر تن و جان که در آن با جانوران همباز[1] است ، گوهر روان که ویژه‌ی خود اوست.

گوهر تن و جان ، چه در جانوران و چه در آدمی ، سرچشمه‌ی کارها و خواهشهایش خودخواهیست. گفته‌ی فیلسوفان درباره‌ی این گوهر راست می‌باشد. اما گوهر روان سرچشمه‌ی

۱ـ همباز = شریک ـ و

کارهایش دلسوزی و نیکخواهی و آمیغ‌پژوهی[1] و آبادی‌دوستی و دادگریست و اینها بیکبار آخشیج[2] خودخواهیست. فیلسوفان از این گوهر ناآگاه مانده و این را نشناخته‌اند.

نتیجه‌ای که از این سخن می‌خواهیم آنست که آدمی دارای دو دستگاه هست :

۱) دستگاه تن و جان با هوسهای بسیار و خویهای پست رشک و کینه و خشم و ستم و آز و خودنمایی و گردنکشی و دروغگویی و چاپلوسی و مانند اینها.

۲) دستگاه روان با نیروهای فهم و اندیشه و خرد و شرم و آزرم و فرجاد[3] و مانند اینها.

چنانکه دیده می‌شود « خرد» از بستگان روان می‌باشد ، و اینست تنها در آدمیان است و جانوران بی‌بهره از آنند ، و برای آنکه معنی خرد نیک شناخته شود و جدایی‌ای که میان آن با اندیشه و دیگر نیروهاست دانسته گردد ، مثلی می‌آوریم :

چنین انگارید که یک مرد ساده‌ای معنی مشروطه را نمی‌داند و شما با او به سخن پرداخته می‌گویید : « مشروطه آنست که مردمی که در یک کشوری می‌زیند ، آن کشور را خانه‌ی خود شناسند و دست به هم داده به آبادی آنجا کوشند و در راه نگهداریش جانفشانی دریغ ندارند و کارهای کشور را خود بدست گرفته ، مردان کاردان و نیکی را از میان خود برگزینند که رشته‌ی کارها را بدست ایشان سپرده ، خود در پشت سر نگهبان و دیده‌بان باشند ، بدینسان با خوشی و آسودگی زندگی به سر برند». سپس به تاریخ پرداخته می‌گویید : « در زمانهای باستان در هر کشوری یک پادشاه خودکامه بودی که به دلخواه و هوس فرمان راندی و مردم در زیر دست او مانده ، سخن یا ایرادی نیارستندی. سپس در هر کشوری مردان آزاده به جانفشانی برخاسته با پادشاهان خودکامه به نبرد پرداخته‌اند و با ریختن خونها بنیاد خودکامگی را برانداخته ، دستگاه مشروطه (یا سررشته‌داری توده) را برپا گردانیده‌اند.

۱ـ آمیغ = حقیقت ـ و

۲ـ آخشیج = ضد ـ و

۳ـ فرجاد = وجدان ـ و

اینها را که بگویید ، آن مرد ساده خواهد شنید ، و فرا گرفت ، و نیک فهمید ، و این دریافت که چنین سررشته‌داری‌ای بسیار بهتر از فرمانروایی پادشاهان خودکامه است ، و نیز این خواهد دریافت که ملایان که با مشروطه دشمنی می‌کنند و زبان به نکوهش باز می‌کنند ، یا از نادانیست که معنی مشروطه را نمی‌دانند ، و یا از بدنهادی است که بدبختی مردم را می‌خواهند.

در اینجا آن مرد چند کار را پی هم به انجام رسانیده : شنیدن ، فراگرفتن ، فهمیدن ، بداوری خرد سپردن ، اندیشیدن و از چیزی به چیزی پی بردن. اینها هر کدام نیروی دیگریست و ما « خرد» آن نیرویی را که داوری میانه‌ی نیک و بد کرده ، و نیکی مشروطه و بدی خودکامگی را بازنموده است ، می‌گوییم.

این نیرو بیگمان در همه هست ، و بیگمان در همه یکسان داوری می‌کند ، به این معنی چیزی که بد است همه‌ی خردها آن را بد دانند ، و چیزی که نیکست همه آن را نیک شناسند. مثلاً دزدی بد است و همه کس آن را بد داند ، راستی نیک است و همه کس آن را نیک داند.

از همین جا پاسخ گفته‌های دکتر ارانی پیداست. زیرا چنانکه گفتیم معنی آن گفته‌ها اینست که در جهان نیک و بد پایداری نیست. یک چیز که ما در اینجا و در این حال نیک می‌دانیم چه بسا که در جای دیگری و در حال دیگری آن را بد شماریم. در حالی که چنین نیست و چنانکه در همین جا روشن گردانیدیم چیزی که بد است همیشه و در همه جا بد است و چیزی که نیک است همیشه و در همه جا نیک است. مثلاً همان مشروطه که آن را نیک می‌دانیم ، هر حالی به ما رخ می‌دهد بدهد و هر دیگرگونی در پیرامون ما پدید می‌آید بیاید ، در داوری ما نخواهد هناییدن. باور ما درباره‌ی مشروطه همان خواهد بود که بوده ، او را نیک خواهیم دانست.

آری این تواند بود که کسی از ما چون زیان از مشروطه دیده (مثلاً از یک خانواده‌ی درباری بوده است و مشروطه آن خانواده را از ارج انداخته) خواه ناخواه با آن دشمن گردیده. چیزی که هست

همین کس در همان حالِ دشمنی اگر خرد خـود را داور گردانـد ، بـاز مشـروطه را بهتـر از دسـتگاه خودکامگی خواهد شناخت و آن دشمنی و زیان‌دیدگی هنایشی در داوری خرد او نخواهد داشت.

این خود دانستنیست که خرد در داوریهای خود آزاد و جداسر است و پابستگی به سود یـا زیـان کسی ندارد. شما اگر به یک کار بد برخیزید و سود از آن بردارید ، با این سـودبرداری خردتـان آن را کار بد ، و شما را بدکار خواهد شمرد و فرجادتان (وجدان) از نکوهش بازنخواهد ایستاد. همچنین اگر به یک کار نیکی برخیزید و زیان از آن ببینید ، با آن زیاندیدگی خردتان شـما را خواهـد سـتود و از شما خشنود خواهد بود.

گفتار سوم

خرده‌هایی که به خرد می‌گیرند

چنانکه گفتیم در این ده سال که ما به کوشش برخاسته‌ایم یکی از کشاکشهایی که دچار بودیم ، در پیرامون خرد بوده. چون ما همیشه نام « خرد» برده و در هر زمینه‌ای داوری آن را پیش کشیده‌ایم کسان بسیاری به خرده‌گیری برخاسته‌اند و گفتگوهایی رفته که چون آن گفتگوها معنی خرد را روشنتر می‌گرداند در اینجا آنها را خواهیم آورد :

رویهمرفته این خرده‌گیران جدایی میانه‌ی خرد و پندار و دیگری نیروهای آدمی نمی‌گزارند و راستی آنست که خرد را در معنی راستش نمی‌شناسند ، اینست می‌بینید می‌گویند : « عقلها هم که اختلاف دارد» ، یا می‌گویند : « هر کسی عقلش به طور دیگری حکم می‌کند» ، یا می‌گویند : « طرز تفکر هر کسی جداست.»

اینها را که می‌گوید؟ فلان ملایی که سالها در نجف درس خوانده و خود را مجتهد می‌شمارد ، و بَهمان مردی که در اروپا درس خوانده با لقب « دکتر» به ایران بازگشته است.

اینان چون معنی خرد را نمی‌دانند ، آن پندارهای پراکنده و سمردهای[1] پریشان و باورهای سست و بیپایی را که از راه کیشها یا از راههای کج دیگر در مغزهای مردمان آکنده شده و مایه‌ی پراکندگی آنان گردیده میوه‌ی خرد می‌پندارند. اینان هیچ نمی‌دانند که در آدمی جز از خرد ، نیروهای دیگری از پندار و گمان و هوس و گردنکشی و خودفروشی و مانند اینها هست ، و این چیزهای پراکنده و بیپا که در مغزهای مردمانست و پراکندگی به میان آنان انداخته است ، نه از خرد ، بلکه از آن نیروهای دیگر می‌باشد.

۱ـ سمرد (همچون نبرد) = وهم ، خیال ـ و

نمی‌دانند که این نادانیها و پراکندگیها در میان مردمان نتیجه‌ی آنست که خردها را به کار نینداخته‌اند. اگر خرد را به کار اندازند ، این پراکندگیها از میان خواهد برخاست.

دانستنیست این نافهمی درباره‌ی خرد و معنی آن از دیر زمان در میان بوده است. حسن صباح که از پیشوایان بنام باطنیگیری و خود بنیادگزار دستگاه الموت بوده است ، چون او نیز از خرد و داوری آن گریزان و روگردان می‌بوده ، چنین می‌گفته که مردم باید چشم بسته پیرو یک امامی باشند ، به این اندیشه‌ی بسیار پست بیخردانه‌ی خود دلیل آورده چنین می‌گوید :

« اکثر خلق عالم عقلاءاند و هر کس را در راه دین نظر است. اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگان متساوی بودندی چه هر کس به نظر عقل متدینند».

این شاهکار او بوده و با همین دو سه جمله ، زبان همه را می‌بسته است. از این گفته پیداست که زاده‌ی صباح معنی خرد را نمی‌دانسته است و جدایی میانه‌ی گزیر[1] و فرمان خرد با پندارهای بیپا و باورهای سست و بدآموزیهای سودجویانه‌ی بنیادگزاران کیشها نمی‌گزارده است. پیداست که هر آنچه را که در مغزهای مردمست از سوی خرد می‌شمارده است.

به هرحال کسانی که در برابر ما ایستادگی می‌نمایند درباره‌ی خرد خرده‌هایی می‌دارند که ما نیز به یکایک آنها پاسخ داده‌ایم و اینک برخی از آنها را در اینجا یاد می‌کنیم :

در سال دوم پیمان که ما از یاوه‌بافیهای شاعران نکوهش می‌نوشتیم و هایهوی بزرگی در میان می‌بود ، روزی من به دیوان کشور رفتم. یکی از کارکنان آنجا که مردی ناپاک و از هواداران باب پنجم گلستان می‌باشد ، چنین آغاز سخن کرد : « شما چرا از شاعران بد می‌نویسید؟!.. شما از شعر بدتان می‌آید ، ما خوشمان می‌آید ...» گفتم در جایی که من از یک چیزی بدم می‌آید و شما خوشتان ، باید به داوری خرد بازگردیم و آن داوری هر چه باشد بپذیریم. گفت : « تازه عقل هم کاری نمی‌تواند کرد.

۱ـ گزیر = تصمیم ـ و

شما عقلتان آنطور می‌فهمد ، من عقلم اینطور». گفتم شما جدایی میانه‌ی هوس با خرد نمی‌گزارید. اینکه کسی بنشیند و بی‌آنکه چیزی برای گفتن در دلش باشد ، تنها برای آنکه با سخن بازی کند و قافیه جفت گرداند ، شعر سازد جز هوس نتواند بود ، و هیچ خردی آن را نخواهد پسندید. شما اگر خرد خود را به کار اندازید ، بدی آن را خواهید دریافت.

چون دیدم سخن به این استواری و روشنی را درنیافت ، به دلیل دیگری پرداخته گفتم : « این دزدها را که می‌آورند و شما رسیدگی کرده حکم زندان می‌دهید ، اگر یکی از آن دزدان به زبان آید و چنین گوید : « چرا مرا به زندان می‌فرستید؟!.. اگر شما از دزدی بدتان می‌آید ، ما خوشمان می‌آید ...» آیا به او چه پاسخی خواهید داد؟!.. اگر بگویید قانون چنین دستور داده و او بگوید : « تازه قانون نیز کاری نمی‌تواند کرد ، شما قانونتان دزدی را بد می‌شمارد و ما قانونمان دزدی از دارایی توانگران و پولداران را نیک می‌شناسد» در برابر این ایراد چه خواهید کرد؟!.. اگر در جهان نیک و بدی نیست و یک نیرویی برای شناختن نیک از بد در میان نمی‌باشد ، پس چگونه شما دزدی را بد می‌شناسید؟! با چه دلیل دزدان را به زندان می‌فرستید؟! از پاسخ اینها درمانده و به خاموشی گرایید.

این داستان که ماننده‌هایش بسیار رخ داده ، نیک نشان می‌دهد که چنانکه گفتیم آنان جدایی میانه‌ی هوس و پندار و مانند اینها که از بستگان گوهر جانست با خرد نمی‌گزارند ، و دانسته‌های پراکنده‌ی خود را که از این راههاست از خرد می‌شمارند. باید به آنها گفت : این پراکنده‌اندیشیها (یا به گفته‌ی شما اختلافها) که در میان مردمانست و شما آنها را از خرد می‌شمارید ، نه تنها از خرد نیست ، از نبودن خرد است ، از اینست که خردها را به کار نینداخته‌اید. اگر خردها را به کار اندازید ، این اندیشه‌های پراکنده بیکبار از میان خواهد رفت.

مثلاً در همان زمینه‌ی شعر که ما می‌نکوهیم و دیگران هیاهو می‌کنند داستان اینست که از قرنها پیش از این ، کسانی به هوس سخن‌بافی و قافیه‌سازی به شعرگویی آغاز کرده‌اند ، و چون کسانی نیز هوس خواندن آنها را می‌داشته‌اند به دلگرمیشان افزوده‌اند. سپس چون برخی از شاعران

به ستایشگری پادشاهان می‌پرداختند و پادشاهان پولهای گزاف می‌دادند ، رواجشان دیگر بیشتر شده و هزاران شاعر برخاسته و هزار هزاران شعر از خود به یادگار گزارده‌اند. سپس در زمان ما شرقشناسان اروپا که بیشترشان افزارهای سیاستند و همیشه به بدبختی شرق میکوشند ، بدخواهانه به ستایش از شعر و شاعری برخاسته‌اند و جایگاهی در دلها برای شاعران باز گردانیده‌اند ، و به آن شعرها نام « ادبیات» نهاده ، اندوخته‌های ارجداری نشان داده‌اند.

پس از همه‌ی اینها چون به خرد بازگشت می‌شود ، با یک زبان روشنی به داوری پرداخته چنین می‌گوید : « شعر سخنست ، سخن آراسته (با وزن و قافیه) ، سخن نیز باید از روی نیاز باشد. سخنی که از روی نیاز نباشد ، یاوه‌گوییست. پس شعر اگر از روی نیاز گفته شده و خواست گوینده فهمانیدن سخن بوده ، ایرادی به آن نیست و اگر بی‌نیاز و تنها برای قافیه‌بافی گفته شده یاوه‌گوییست و گوینده‌اش درخور نکوهش می‌باشد».

ما بارها این داوری را با زبان بسیار روشنی نوشته و گفته‌ایم : « کسی اگر گفتنیها در دل می‌دارد و بر آنست که آنها را بفهماند ، می‌خواهد با نثر بگوید یا با شعر سراید ، ما را به آن ایرادی نیست. ولی اگر گفتنی‌ای نمی‌دارد ، چه با نثر بگوید و چه با شعر ، یاوه‌گویی کرده و خرد از کار او بیزار است » و نیز گفته‌ایم : « اگر کسی براستی دلباخته‌ی زنی یا دختری گردیده و از سوز دل می‌خواهد غزلی سراید بسراید و دل خود را آرامش دهد ولی کسی که با دل بی‌درد و تهی می‌نشیند و تنها برای قافیه جفت کردن غزلها می‌سراید ، کار بیخردانه کرده است».

اکنون این داوری خرد درباره‌ی شعر و شاعرانست. آیا به کجای این ایرادی توان گرفت؟!.. کدام جمله‌اش ناراستست ؟!.. از روزی که ما این داوری خرد را درباره‌ی شعر و شاعری باز نموده‌ایم ، کسانی که با ما کشاکش می‌کنند ، یک پاسخی به این گفته‌ها نتوانسته‌اند و تنها چاره‌ی خود را در آن دیده‌اند که از روبرو نیایند و در پشت سر به بدگویی پردازند. به گفته‌ی یکی از یاران : همچون شغالان در تاریکی زوزه می‌کشند.

در این ده سال تنها یک کسی با من روبرو گردیده و پاسخی داده و برای اینکه دانسته شود پاسخش چه بوده ، داستان را با آنکه در جای دیگری نوشته‌ام ، در اینجا نیز می‌آورم :

چند ماه پیش به یکی از وزارتخانه رفتم ، جوانی که به شاعری شناخته شده و چند سالی در اروپا بوده و اکنون رئیس یک اداره‌ای می‌باشد ، با من به گفتگو پرداخته چنین گفت : « من پیمان را با لذت می‌خوانم. هرچه می‌نویسید پذیرفته‌ام ولی می‌دانید که درباره‌ی ادبیات با شما مخالفم. زیرا نه من می‌توانم توقع کنم که شما پیروی از اندیشه‌ی من کنید و نه خودم می‌توانم تابع نظریه‌ی شما باشم».

گفتم : در جایی که شما یک باوری می‌دارید و ما یک باوری ، باید هر یکی دلیلهای خود را یاد کنیم و خرد را در میانه داور گردانیم.

با یک شتابزدگی چنین گفت : « مطلب همین جاست که شما می‌خواهید شعرا را تابع عقل گردانید. شعرا تابع احساساتند». گفتم : « احساسات» یا سهشها[1] نیز باید در زیر فرمان خرد باشد. خدا یگانه نیرویی که برای شناختن سود و زیان و راست و کج و نیک و بد به آدمیان داده خرد است. در هر چیزی باید خرد را راهنما گردانید. نمی‌گویم : باید جلو سهشها را گرفت ، چنین چیزی نشدنیست. می‌گویم : سهشها نیز باید فرمانبری از خرد کنند. بدینسان که آنچه بی‌زیان است جلوش باز باشد و آنچه زیانمند است جلوش گرفته شود. اگر سهشها جداسر و آزاد تواند بود ، پس شما چه ایرادی به اصغر بروجردی و سیف القلم شیرازی داشتید؟!.. چرا از چنگیز و تیمور رنجیدگی می‌نمایید؟!.. اصغر که بچگان را می‌کشت ، سیف القلم که زنان را نابود می‌گردانید ، آیا نه از روی سهش می‌بود؟! چنگیز و تیمور آیا جز به پیروی از سهشهای خود آن همه خون می‌ریختند؟! فلان دزد که از دیوار مردم بالا می‌رود آیا جز سهش انگیزه‌ی دیگری در کار است ؟! فلان جوان که دنبال

۱ـ سهش (همچون جهش) = احساس ـ و

زنان بیگانه می‌افتد ، آیا جز سهش او را وامی‌دارد؟! این همه خونها که اکنون در اروپا و آفریقا ریخته می‌شود آیا شُوندی[1] جز سهشهای توده‌ها تواند داشت؟!..

شما به اینها چه می‌گویید ؟! اگر این راستست که « احساسات» خود جداسر[2] و آزاد است و خرد را به آنها فرمانروایی نیست ، پس این قانونها برای چیست؟! این دادگاهها و دادسراها بهر چه می‌باشد؟! اگر راست نیست پس شما چه می‌گویید؟! اگر می‌گویید تنها شاعر است که در پیروی از سهشها آزاد است و دیگران باید پیروی از خرد کنند ، بگویید دلیلش چیست؟! شاعر چه جدایی از دیگران می‌دارد؟! شاعر جز یاوه‌بافی چه هنری از خود نشان می‌دهد؟!..

اینها را که شنید درماند و به خاموشی گرایید و من نیز به سخن بیش از این دنباله ندادم. از این گفتگوها دو چیز بدست می‌آید :

۱) آنانکه به خرد و به سخنان ما درباره‌ی آن گردن نمی‌گزارند و ایستادگی می‌نمایند یک شُوند آن دلبستگی‌ایست که به هوسبازیهای خود می‌دارند. اینان می‌خواهند آزاد باشند و به بهانه‌ی « احساسات» یا هر دستاویز دیگری دنبال هوسهای خود را گیرند و ایرادی هم در میان نباشد. این برای آنان بسیار لذت می‌دهد که به جای کوشش و کار در راه بسیج[3] نیازمندیهای زندگانی ، هوسمندانه به قافیه‌بافی پردازند و « مضمونها» سازند و قصیده یا غزلی یا قطعه‌ای سروده در روزنامه‌ها به چاپ رسانیده خود را بنمایند ، و به این سروده‌های خود که جز میوه‌ی هوس و خودنمایی نیست و کمترین سودی به مردم و زندگانی ایشان ندارد (بلکه زیانهایی نیز می‌رساند) نام ادبیات گزارند ، و به همان دستاویز در پشت میز نشینند و از دسترنج روستاییان و کارگران ماهانه‌های گزاف گیرند و هوسبازی را با مفتخواری توأم گردانند. آن ایستادگی در برابر خرد و داوریهای او بیش از همه از این راهست.

۱ـ شوند (همچون بلند) = سبب ، موجب ، جهت ـ و

۲ـ جداسر = مستقل ـ و

۳ـ بسیج = تدارک ـ و

۲) این کسان به داوریهای خرد ایرادی نمی‌توانند گرفت. داوریهای خرد روشنتر از آنست که کسی تواند ایراد گرفت و یا تواند نپذیرفت. این خود پاسخی است به آن کسانی که به بودن یک چنین نیرویی در آدمی گردن نمی‌گزارند و اندیشه‌های پراکنده‌ی این و آن را برای خود دلیل می‌آوردند.

گفتار چهارم

کشاکش کیشها از به کار نبردن خرد است.

چنانکه دیدیم حسن صباح کشاکشهای کیشها را ایراد دیگری به خرد و داوریهای آن شمرده. این ایراد را دیگران هم می‌گیرند و بارها کسانی با ما به گفتگو پرداخته می‌گویند : « اگر عقل می‌تواند حق و باطل را نشان دهد پس اختلاف مذاهب از کجاست؟!.. » روزی یکی می‌گفت : « این مذهبها که با عقل درست شده ، پس چرا با هم اختلاف دارند؟!..».

گفتم : از این گفته‌ی شما من به یاد گفته آن شاهسون می‌افتم که خودشان را ستایش می‌کرده و می‌گفته : « در شاهسون همه چیز توان یافت جز دزدی» شاهسونان که کار و پیشه‌شان دزدی و راهزنی می‌بوده ، این آنها را به حساب نمی‌آورده و ستایش از راستی خودشان می‌کرده ، شما نیز می‌گویید : « این مذهبها که با عقل درست شده ...» در حالی که در آن کیشها آنچه هیچ راه نداشته خرد است.

ما این کیشها را نیک می‌شناسیم و تاریخچه‌ی هر کدام را می‌دانیم. بیشتر آنها از یکدیگر جدا گردیده. یک گمراهی که در میان می‌بوده ، گمراهیهای دیگری را شاخه داده است.

در ایران اکنون چهارده کیش هست و بیشتر آنها از شیعیگری جدا گردیده. شیعیگری نیز بنیادش سیاست بوده که به خرد راهی داده نشده. کشاکش شیعی و سنی بر سر آنست که پس از مرگ پیغمبر اسلام خلیفه علی بایستی بود نه ابوبکر ، و بر سر همین گفتگوست که دو گروه از هم جدا گردیده‌اند و تاکنون جدا می‌باشند. در جایی که این دور از خرد است که پس از گذشتن یک داستانی در پیرامون آن کشاکش کنند. دور از خرد است که پس از هزار و سیصد سال در آن زمینه به سخن پردازند. پس این کیش از ریشه کجست و خرد از آن بیزار می‌باشد.

شیعیان دوازده نامی را از بر کرده‌اند که اینها امامان ماست. در جایی که « امام» به معنی پیشواست و یک کس زنده‌اش پیشوا تواند بود! از مرده چه پیشوایی تواند درآمد؟! اینکه می‌گویند دوازدهم آنها زنده است و بیرون خواهد آمد ، این نیز دور از خرد است ، دور از آیین خداست. یک کس هزار و سیصد سال زندگی نتواند داشت.

بنیاد کیش شیعه بر آنست که همیشه باید کسی از سوی خدا در میان مردم باشد که اگر کسانی از راه بدر افتادند ، آنان را به راه بازگرداند ، اگر کسانی را ایرادی بود پاسخ گوید ، چنان باشد که روز رستاخیز که خدا از مردم بازخواست خواهد کرد ، کسی بهانه نیاورد و نگوید : « ما ندانستیم» نگوید : « کسی نبود به ما راه نماید». بنیادگزاران این کیش (جعفر بن محمد و پدرش) نخست که زمزمه آغاز کردند و دعوی « امامت» می‌کردند ، عنوانشان همین می‌بود. خود را « حجت خدا» می‌نامیدند. (حجت به معنی « بهانه‌بَر» است). در همان حال « تقیه» را به کار بسته ، این دعوی خود را از مردم نهان می‌داشتند و به پیروان خود سخت می‌سپردند که به کسی نگویید بلکه می‌سپردند که اگر کسی پرسید انکار کنید. خود جعفر بن محمد در نزد منصور خلیفه دعویهای خود را انکار کرده سوگند هم یاد کرد.

جای شگفتست که کسی حجت خدا به مردم باشد و از سوی دیگر خود را پنهان گرداند. آیا خرد به این چه می‌گوید؟..

این کیش که از ریشه بی‌پا بوده از هر باره با خرد ناسازگار است ، و شما آن را ببینید که از همان کیش ، باطنیگری ، علی‌اللهیگری ، شیخیگری، کریمخانیگری ، بابیگری ، بهائیگری برخاسته که پیداست حال آنها چیست.

روشنترین دلیل به اینکه در کیشها خرد را راه نبوده اینست که پیشروان آنها هیچگاه به خرد و داوری آن گردن نگزارند. بلکه چنانکه گفتیم همه‌ی آنها از خرد نکوهش کرده‌اند.

شما چنین انگارید که ما نشستی برپا کرده پیشروان کیشها را بـه آنجـا خوانـده‌ایـم و پیشـنهاد می‌کنیم که بیایید خرد را در میان خود داور گردانیده ، این چهارده‌گروهی را از میـان برداریـد ، آیـا این پیشنهاد را خواهند پذیرفت؟!.. بیگمان نخواهند پذیرفت. بیگمان گردن نخواهند گزاشت.

این بارها رخداده که چون نام خرد و داوری آن به میان آمده از میدان گریخته‌اند ، و در این بـاره همه‌ی کیشها و پیروانشان یکسانند. چند سال پیش در تهران یک میسیونر[1] آمریکایی را دیدم ، چون سخن از انجیل می‌راند و آن را کتاب خدا می‌نامید من برخی ایرادها گرفتم ، و چون از پاسخ درمانـد چنین گفت : « می‌دانید؟.. عقل چیز دیگر است ، ایمان چیز دیگر است». گفـتم : ایـن ورشکسـتگی نشان دادن است و دیگر مرا با شما سخنی نیست.

این حال کیشهاست. آیا از اینها به داستان خرد چـه زیـانی توانـد بـود؟!.. اینهـا را بـا خـرد چـه بهمبستگی در میانست؟!..

یک دسته نیز فیلسوفان و کشاکشهای آنان را دستاویزی گرفته چنین می‌گویند : « اگر بـا عقـل حقایق را می‌شدی درک کرد ، فلاسفه که اعقل ناسند اختلاف نکردندی». نام « فلاسفه» که به زبانها افتاده و با دهانهای پربادی گفته می‌شود ، چون از کارهاشان آگاهی نمی‌دارند ، چنین می‌داننـد کـه مردان ارجداری می‌بوده‌اند و یک راه ارجداری را دنبال کرده‌اند ، و این نمی‌دانند که سرمایه‌ی ایشان جز پندار و انگار نبوده است. به هر حال در این باره هم پاسخ همانست که درباره‌ی کیشها گفتیم. در فلسفه نیز راهی به خرد نداده‌اند و ما چون در جـای دیگـری از فلسـفه (کـه همـان فلسـفه‌ی یونـان خواسته می‌شود) سخن رانده بیپایی آن را روشن گردانیده‌ایم در اینجا دیگر به آن نمی‌پردازیم.

۱ـ میسیونر = مبلغ مذهبی ـ و

گفتار پنجم

خردها را نیز آموزگاری باید بود.

کسانی که با خرد دشمنی نشان داده چنین وامی‌نمایند که با خرد آمیغها را نتوان دریافت ، با یک ایراد بزرگی روبرو می‌باشند ، و آن اینکه اگر با خرد آمیغها را نتوان دریافت پس با چه چیزی توان دریافت؟!.. این بدان می‌ماند که کسی بگوید : « با چشم نتوان دید ، با گوش نتوان شنید» که باید پرسید : « پس با چه توان دید و با چه توان شنید؟!..»

آنانکه از « خرد» رو گردانیده‌اند هر گروهی در این باره دستاویز دیگری می‌دارند : صوفیان می‌گویند : « ما با کشف و شهود حقیقت را درک می‌کنیم و خدا را با دیده می‌بینیم». ولی باید پرسید : ما داوری این دعوی شما را به کجا بریم و راست و دروغ این گفته‌تان را از چه راهی بدانیم؟! در جایی که باید خرد را به کنار نهاد ، مردم از کجا دانند که دعوی کشف و شهود شما راستست؟!.. خود شما با چه نیرویی راست بودن آن را می‌شناسید؟!..

پیروان کیشها می‌گویند : « باید چشم بسته پیروی از فلان امام کرد». باید از آنان هم پرسید : آن امام را چگونه شناخته‌اید امامست؟!.. روزی یکی با من می‌گفت : « ما عقلهامان نارساست. باید تبعیت از عقل کل نماییم». گفتم : آن عقل کل را چگونه شناخته‌اید؟!. با چه نیرویی به عقل کل بودن او پی برده‌اید؟!. از پاسخ درماند و به خاموشی گرایید.

چنانکه دیدیم حسن صباح دلیل آورده می‌گوید : « اگر در خداشناسی نظر عقل کافی بودی ، اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی». باید به او هم پاسخ داد و گفت : « این دلیلیست که شما می‌آورید. در جایی که باید خرد را به کنار نهاد پس راست بودن این دلیلِ شما را با چه باید فهمید؟!.. جز خرد چه نیروی دیگری برای شناختن راست و دروغ هست؟»

داستان آن لر کوهستانیست که با همراهی به شهر آمده در مسجدی نماز می‌خواندند. چون همراهش با یکی به سخن پرداخت ، این رو گردانیده به او چنین گفت : « مگر نمی‌دانی بر سر نماز با کسی سخن نباید گفت؟!.»

برخی از اینان ، نادانی را تا اندازه‌ی رسوایی رسانیده‌اند. در ایران فراوانند آن دیوانگانی که اگر غلطهای کیشش را بشمارید ، و یا خرده به یاوه‌بافیهای حافظ یا شاعری دیگر گیرید ، و او نتواند پاسخی دهد برگشته خواهد گفت : « ما که نخواهیم توانست با این عقلهای خود به سخنان بزرگان ایراد بگیریم. شاید ما نمی‌فهمیم». ببینید چگونه نادانی را با پستی اندیشه توأم گردانیده‌اند.

کوتاه سخن : جای گفتگو نیست که یگانه نیرویی که راست و کج و نیک و بد را از هم تواند شناخت خرد است و باید در هر زمینه‌ای آن را به کار انداخت و به گزیر و داوریش گردن نهاد. لیکن در اینجا پرسشی هست و ما باید یک نکته‌ی ارجدار دیگری را روشن گردانیم.

در اینجا کسانی توانند گفت : در جایی که خرد شناسنده‌ی نیک و بد و راست و کجست و توان به دستیاری آن آمیغها را دریافت ، دیگر چه نیاز به دینست؟!..

پاسخ این پرسش آنکه : « خردها را نیز آموزگاری باید بود». خرد شناسنده‌ی نیک و بد و راست و کجست و خود آماده‌ی دریافتن آمیغهاست ولی یکی می‌باید که آمیغها را پیش آورد و بازنماید. داستان خردها از این باره داستان چشمهاست. چشمها هر چیزی را توانند دید. ولی یکی می‌باید که آن را پیش آورد و با چشم برخورد دهد. دین آموزگار خردهاست. دین برای اینست که آمیغها را به خردها نشان دهد.

به این سخن مثلهای بسیاری توان آورد. آنانکه دانشها را درس می‌خوانند ، هر سخنی از آنها را با فهم خود فرا می‌گیرند. نیروی فهمیدن و فراگرفتن آنها را در مغز خود می‌دارند. لیکن در همان حال باید از استادی بشنوند تا توانند فهمید و فراگرفت. داستان خرد با دین نیز چنینست. از دین هیچگاه بی‌نیاز نتوان بود.

در اینجا نکته‌ی ارجدارتر دیگری هست : چنانکه می‌دانیم کسانی که خرد را نمی‌پذیرند و گردن به آن نمی‌گزارند ، بیش از همه در آرزوی خودسری می‌باشند. این به آنان دشوار است که جلو هوس و آز خود را گیرند و در زندگانی دربند آسایش دیگران باشند. آن دشمنی که با خرد می‌نمایند ، بیش از همه از این راه می‌باشد. اگر دین نباشد این بار همان کسان خرد را دستاویز گرفته بنام آنکه نیک و بد و سود و زیان را خودشان می‌فهمند ، باز دنبال خودسری را خواهند گرفت. دین بیش از همه برای جلوگیری از این کسانست.

خودسری از آسیبهای زندگانیست. مردمی که در یک جا می‌زیند و سود و زیانشان به هم بسته است ، باید راهی در میان ایشان باشد که همگی آن را پیش گیرند تا بتوانند با هم زیند. کسانی که در آرزوی خودسری هستند و می‌خواهند جلو هوس و آز و پندار ایشان گرفته نشود ، باید بروند و همچون پلنگان و گرگان در کوهها و بیابانها زیند. پلنگان و گرگان چون جدا از هم می‌زیند ، خودسر توانند بود ولی آدمیان که با هم می‌زیند ، خودسری آسیب بزرگی در زندگانی ایشانست. زیرا در خودسری هر کسی به هوسهای خود پردازد و پیروی از پندارها و نادانیهای خود کند ، و رشته‌ی باهمی از هم گسیخته شود. گذشته از آنکه زندگانی بسیار تلخ گردد ، آن مردم چون دارای نیرویی نباشند ، زبون بیگانگان گردند ، (همان باشند که امروز ایرانیان هستند).

نتیجه‌ی همه‌ی کوششها در جهان اینست که زندگانی هر توده‌ای از روی سامانی باشد و مردان و زنان و کودکان و بچگان از آسایش و خوشی بهره یابند ، و برای این نتیجه بیش از همه این باید که هر کسی از هوسبازی و خودسری چشم پوشد. خودسری به هر عنوان که باشد نشانه‌ی ناپاکدلی و بدخواهیست.

آنگاه خردها با همه‌ی توانایی در شناختن سود و زیان و راست و کج ، چه بسا که زبون هوس و کینه گردند. چه بسا که کسی جدایی میانه‌ی هوس و خرد نتواند نهاد ، چه بسا که یک مرد سالوسی به هوسبازیها و کینه‌جوییهای خود رخت داوری خرد خواهد پوشانید.

برای جلوگیری از همه‌ی اینها باید « دین» باشد که آمیغهای زندگانی را به رویه‌ی روشنی نشان داده ، جای فریب و نافهمی کسی را باز نگزارد ، و نیز یک آیین خردمندانه‌ای برای زیست مردمان در بر دارد ، که پاکدلان همگی آن را بپذیرند و براست دارند[1] و بکار بندند و ناپاکدلان را با زور به گردنگزاری وادارند.

گذشته از همه‌ی اینها ، دین پشتیبان خردهاست ، و برای آنکه این سخن نیک روشن گردد و داستان دین و خرد به شایستگی دانسته شود ، باز باید به داستان جان و روان بازگشته چند سخن دیگری در آن زمینه بنویسیم :

چنانکه گفته‌ایم آدمی دارای دو گوهر است : گوهر جان و گوهر روان ، و هر یکی از این دو گوهر دستگاهیست و چیزهایی را با خود می‌دارد. کنون می‌باید دو نکته را دانست :

۱) این دو گوهر با آنکه در یک جایند و باهمند ، آخشیج یکدیگرند که همیشه با هم در کشاکش باشند و همچون دو کفه‌ی ترازو ، همان که یکی بالا رفت ، دیگری پایین خواهد افتاد. به این معنی که هر کدام که چیره گردید ، آن دیگری از نیرو خواهد افتاد.

۲) انبوه مردم اگر بحال خود مانند ، گوهر جانیشان چیره گردیده و هوس و آز و کینه و خشم و دیگری خویهای پست جانوری نیرو گرفته ، روان و خرد و فهم و اندیشه و دیگر بستگان روان از کار خواهد افتاد ، (بدانسان که اکنون در ایرانیان از کار افتاده).

از اینجاست که همیشه روانها و خردها را پشتیبانی باید بود. یک چیزی باید که همیشه ستودگی روان و خرد و ناستودگی گوهر جانی را به یادها اندازد و همیشه به روان و خرد پشتیبانی کند. این پشتیبان ، دین است. دین چنانکه آموزگار خردهاست ، پشتیبان آنها نیز هست.

داستان دین و خرد شگفتست : دین با خردها برپاست و خردها با دین پایدار می‌باشد. دین را باید با خرد دریافت و خرد را باید با دین نگهداشت. از اینجا یک نکته‌ی دیگر نیز روشن می‌گردد ، و

۱ـ براست داشتن = تصدیق کردن ـ و

آن اینکه دین باید از هرباره خردپذیر باشد و کمتر چیزی که با خرد نمی‌سازد در آن نباشد ، دین در معنی والاترش اینست. کسانی که می‌خواهند نیک بدانند که دیـن چیسـت و چگونـه همـه چیـز آن خردپذیر است ، باید کتاب « ورجاوند بنیاد» را بخوانند و از پاکدینی آگاه گردند.

گفتار ششم

نتیجه‌ای که می‌خواهیم

نتیجه‌ی این گفته‌ها آنکه هر کسی باید خرد را شناخته ، این بداند که چنین نیروی گرانمایه‌ای درو هست ، و آن را به راه اندازد و در کارها رهنمای خود گیرد. هر کسی باید آن را به هوس و خودخواهی چیره گرداند. این به همه کس بایاست.[1] خرد در همه جا به سود آدمیان راهنماست. مثلاً آدمیان اگر به سر خود باشند ، هر کسی می‌خواهد که در زندگی تنها درپی سود خود باشد و از هر راهی که توانست پول و داراک اندوزد و به مردم چیرگی یابد و پروای هیچ کسی و هیچ چیزی نکند.

ولی خرد می‌گوید : آدمیان چون باید در یکجا زیند و به همدستی یکدیگر نیازمند می‌باشند ، از اینرو باید هر کسی نه تنها درپی سود خود بلکه درپی سود همگان باشد.

می‌گوید : اینکه هر کسی تنها درپی سود خود باشد نتیجه‌اش آن خواهد بود که زندگانی رویه‌ی نبرد و کشاکش گیرد ، و نتیجه‌ی نبرد و کشاکش نیز رنج و ناآسودگی همگان خواهد بود.

امروز این رنجها که در جهانست و زندگی به این سختی افتاده که هر کسی باید یک نیمروز را بکوشد و بدَوَد و اندوه خورد و با دوست و با دشمن روبرو گردد و دروغ گوید و چاپلوسی کند و فریب دهد و فریب خورد و چه بسا دچار زد و خورد هم گردد ، همه‌ی اینها نتیجه‌ی کشاکش است ، و کشاکش نیز نتیجه‌ی آن می‌باشد که هر کس تنها سود خود را دنبال می‌کند. اگر بدانسان که راهنمایی خرد است ، هر کسی درپی سود همگان باشد ، هرآینه این رنجها و دشواریها از میان خواهد برخاست ، و هر کسی روزانه بیش از دو ساعت به کوشش و کار نیاز نخواهد داشت.

۱ـ بایا = وظیفه ـ و

یک مثل دیگر : امروز توده‌های بزرگ جهان هر یکی آرزو دارد که بدیگران چیره گردد و آنها را زیردست خود گردانیده فرمان راند و بر سر آن کشاکشها می‌رود و خونها ریخته می‌شود و شهرها ویران می‌گردد و توده‌های بزرگی همچون آلمان و ایتالیا خود را فدای آن آرزو می‌سازند. خرد می‌گوید : چنین آرزویی نابجاست ، ناسزاست ، آن را باید به کنار نهاد. می‌گوید این جهان برای همه است. همه‌ی توده‌ها باید با آزادی زندگی کنند و هیچ یکی زیردست دیگری نباشد می‌گوید : آرزوی چیرگی ، گذشته از اینکه ناسزاست ، این جنگها و خونریزیها را هم درپی می‌دارد. می‌گوید : بدانسان که چیرگی‌فروشیِ یکه‌ها[1] مایه‌ی نابسامانی زندگی می‌شد و خردمندان گرد آمده قانونها گزارده‌اند و دادگاهها برپا گردانیده‌اند که از چیرگی‌فروشی و فزونی‌جویی یکه‌ها جلو می‌گیرند ، چیرگی‌فروشی توده‌ها و دولتها نیز همانحال را دارد و مایه‌ی نابسامانی جهان می‌گردد و باید برای رفتار آنها با یکدیگر نیز قانونهایی باشد و دادگاههایی برای جلوگیری از ستمگری دولتها پدید آورده شود و از این راهست که می‌توان از جنگها و ویرانیها جلو گرفت.

شگفتست که دولتهای بزرگ از جنگ و از آسیبهای بسیار آن می‌نالند و خرد به این رفتار خندیده این کار آنها را مانند کارهای بچگان می‌شناسد که خود کنند و خود ناله و گریه راه اندازند.

یک مثل دیگر : امروز انبوه مردم کار یا پیشه را جز برای روزی درآوردن نمی‌شناسند ، و هر کس به خود سزنده می‌شمارد که هر کاری که خواست پیش گیرد و از هر راهی که توانست روزی درآورد. کمتر کسی از معنی راست کار و پیشه آگاهست ، و کمتر کسی به آنها در معنی راستشان می‌پردازد.

در ایران فلان مرد رمان می‌نویسد و از فروش آن روزی می‌خورد. بهمان درویش دستگاه می‌گسترد و از حقه‌بازی پول درمی‌آورد. فلان سالوس به دعانویسی و جادوگری می‌پردازد. بَهمان سید از مردم نذر می‌گیرد. فلان مرد در خانه‌ی توانگران دلخکی می‌کند. بهمان ملا روضه می‌خواند.

۱ـ یکه = فرد ـ و

انبوهی از بازرگانان کارشان در بازار جز دست بدست گردانیدن کالاها نیست. از اینگونه فراوانست که به شمار نیاید و هیچ یکی از اینان خود را بدکار و گناهکار نمی‌شناسند.

ولی خرد می‌گوید : کار یا پیشه برای روزی در آوردن نیست. بلکه برای بسیج نیازمندیها و راه انداختن چرخ زندگانیست. آفریدگار که آدمیان را آفریده و به این جهان فرستاده ، به هرچه نیاز خواستندی یافت ، در این سپهر[۱] گزارده. چیزی که هست آدمیان باید بکوشند و آنها را بدست آورند. خوراک و نوشاک و پوشاک و گستراک[۲] و سوزاناک[۳] و فروزاک[۴] و کاچال[۵] و افزار هر چه باید بود هست ولی به کوششهایی نیاز می‌باشد و کار و پیشه برای بسیج این نیازمندیهاست. برای راه افتادن چرخ زندگانیست.

آدمیان چون در یکجا می‌زیند باید با یکدیگر همدستی کنند و هر کسی به نوبت خود به بسیج نیازمندیها و براه افتادن چرخ زندگانی بکوشد ، و به اندازه‌ی کوشش و جربزه‌ی خود ، رسد[۶] بردارد.

اینست معنی کار و پیشه. اینست راه روزی خوردن. پس هر کاری یا پیشه‌ای که از اینگونه نیست ناسزا ، و پولی که از آن راه بدست آید دزدیست.

از رمان نوشتن و افسانه‌ی بیپا بافتن ، و از حقه‌بازی و دعانویسی و جادوگری ، از نذر گرفتن و دلخکی کردن و روضه خواندن و مانند اینها توده را چه سودی تواند بود؟!.. کدام یکی از نیازمندیها بسیجیده تواند گردید؟!.. چه گرهی از کار گشاده تواند شد؟!.. آیا از دست بدست گردانیدن کالا جز گرانی نرخها و زیان مردم چه نتیجه بدست می‌آید؟.. چرا کالاهایی که ساخته می‌شود یکسره یا با

۱ـ سپهر= طبیعت ـ و

۲ـ گستراک = آنچه گسترند : قالی ، زیرانداز ، موکت ... ـ و

۳ـ سوزاناک = آنچه سوزانند : هیزم ، نفت ، گاز ... ـ و

۴ـ فروزاک = آنچه افروزند : آتش ، شمع ، چراغ ... ـ و

۵ـ کاچال = اسباب خانه ـ و

۶ـ رسد = سهم ـ و

یک دست به خاندانها فروخته نگردد؟!.. چرا آن بازرگانان بکارهای سودمند دیگری از کاشتن و بافتن و رشتن و مانند اینها نپردازند؟!..

نتیجه‌ی این بیخردیها درباره‌ی کار و پیشه در ایران همین شده که امروز با چشم می‌بینید : از یکسو بخش انبوهی از زمینهای این کشور خشک و ویرانه افتاده و از یکسو دسته دسته مردم بیکارند و از بیکاری ناله دارند. دیهها تهی افتاده ، در شهرها مردم انبوه شده کلاه از سر یکدیگر می‌ربایند. سرزمینی که می‌بایست دست‌کم به سیصد میلیون مردم روزی دهد ، به پانزده میلیون نمی‌تواند داد. در چنین کشور پهناوری انبوه مردم با صد سختی روز می‌گذرانند.

یک مثل دیگر : امروز در جهان دینهای بسیاری از مسیحیگری و مسلمانی و زردشتیگری و دین جهود و دینهای هندویان و چینیان و ژاپنیان رواج دارد که از هر یکی از آنها نیز شاخه‌ها جدا گردیده. تنها در ایران چهارده گونه کیش هست.

اینها هیچیکی با هم سازگار نیست. از سوی دیگر دانشها که در اروپا پدید آمده به بنیاد همه‌ی اینها لرزه انداخته. فلسفه‌ی مادی که رواج بسیار گرفته و همپای دانشها و به همه جا رسیده ، بیکبار با اینها ناسازگار است و با همه‌ی آنها دشمنی نشان می‌دهد.

اینها امروز گرفتاری بزرگی برای جهان است. همین دینها و کیشها در حال آنکه در جلو دانشها شکست خورده و سست گردیده ، بیکبار از اثر نیفتاده. اگر هیچ نباشد این اندازه اثر دارد که انبوهی از مردمان را گیج گرداند و از دریافت راستیها بازدارد. این اندازه اثر دارد که دسته‌های بزرگی از کشیشها و حاخامها و ملاها و موبدها و لاماها آنها را دستاویز فریب ساده‌دلان گیرند و دستگاههای مفتخواری برپا گردانند. شنیدنیست که توده‌ی روس پس از آن شورش به نام کمونیستی هنوز گرفتار این چیزهاست و در بیست و شش سال نتوانسته چاره‌ای به این دردها کند.

به هرحال در این باره هم خرد راه روشنی نشان می‌دهد. اگر کار با خرد باشد نخست باید دید دین چیست؟.. چه معنایی از این واژه خواسته می‌شود؟ آیا آمیغهایی یا راهنماییهای سودمندی در

زیر این نام خوابیده است یا نه؟ اگر نخوابیده بیکبار باید آن را از میان برداشت ، و اگر خوابیده است باید دید چیست؟ باید نیکخواهان جهان دست بهم دهند و دین را در معنی راستش به همه بفهمانند و این کیشهای سست و بیپا را از میان بردارند.

اینها مثلهاییست که چگونه خرد در هر زمینه‌ای بسود آدمیان راهنماست. مثلهاییست که چگونه در هر باره آمیغها را روشن تواند گردانید. اینست می‌گوییم : هر کسی باید به خرد ارج گزارد و در کارهای خود آن را راهنما گرداند. این بایای ورجاوندی هرکس راست.

اگر آدمی را در زندگانی بایاهایی هست این نخستین آنهاست. به خرد ارج گزاردن و آن را در کارها راهنما گردانیدن ، به ارزش آدمیان بسیار تواند افزود. یک آدمی که به خرد ارج می‌گزارد و پیروی از راهنماییهای آن می‌کند جز آن آدمیست که رشته‌ی اختیارش در دست هوسها و رشکها و کینه‌ها و خشمهاست و از جانوران جز در شکل و پیکر جدایی نمی‌دارد.

از سوی دیگر باید در سراسر جهان برای زندگانی آیین خردمندانه باشد (که بهترین نمونه‌ی آن پاکدینیست). باید قانونها همه از روی خرد باشد و نتیجه‌ای از آنها جز آبادی جهان و آسایش جهانیان خواسته نشود. باید هر کاری از کارهای زندگانی از کشاورزی و بازرگانی و افزارسازی و زناشویی و سررشته‌داری و مانند اینها بمعنی راست خود شناخته شده ، در معنی راست خود به کار بسته شود.

امروز یکی از گرفتاریها همینست که این کارها بمعنی راستش شناخته نشده و در معنی راستش بکار نمی‌رود. من اگر بخواهم در اینجا ، در این زمینه سخن رانم رشته از دست خواهد رفت. برای نمونه تنها داستانی را که ده و چند سال پیش در زمینه‌ی افزارسازی رخداده در اینجا یاد میکنم :

چنانکه می‌دانیم انبوه اروپاییان و آمریکاییان در این باورند که باید کارخانه‌داران و سرمایه‌داران ایشان ماشینهای بزرگ و بیشمار راه اندازند و به آرزوی پول‌اندوزی پیاپی بریسند و ببافند و بسازند و بیرون ریزند ، و مردمان کشورهای پس‌مانده‌ی شرقی ، از هند و ایران و چین و عربستان ، پیاپی رشته‌ها و ساخته‌ها و بافته‌های ایشان را بخرند و پول به آنان برسانند. اینست دولتهای اروپا و آمریکا

هر یکی بایای خود می‌شمارد که به یکی از کشورهای شـرقی دسـت یابـد و بـازاری بـرای کالاهـای کارخانه‌های خودشان باز کند ، بهانه‌ای که برای دست‌اندازی بکشورهای شرقی می‌دارند همینست که باید گفت : با زور آدمکشی بازرگانی می‌کنند.

پس از جنگ جهانگیر گذشته که سربازان از میدانهای جنگ بـه شـهرهای خـود بازگشـتند و در کارخانه بکار پرداختند و ماشینها بیشتر و تندتر از پیش بکار افتاد ، و در اندک زمانی چند برابـر نیـاز مردمان کالاها بیرون ریخته شد ، ناچار ایستادگی در بازارها پدید آمد و کالاها روی هم انباشته شـده در انبارها بازماند. از این پیشامد که نتیجه‌ی ناچاری فزونی ماشینها می‌بود ، دشواریها در کشـورهای آمریکا و اروپا پدید آمد. کارخانه‌داران چاره ندیدند جز آنکه از کـار بکاهنـد و بسـیاری از کـارگران را بیرون ریزند ، از اینجا گرفتاری و بیکاری پدید آمد که در هر کشوری شـماره‌ی بیکـاران بـه ملیونهـا رسید و آنها دسته‌ها بستند و نمایشها دادند.

در آن زمان این پیشامد را « بحران» نام نهادند و در همه جا به چاره‌جوییهـا پرداختنـد ، و یـک داستان بسیار شگفت این بود که در آمریکـا کسـانی از « دانشـمندان اقتصـاد!» برخاسـتند و چنـین پیشنهاد کردند که برای رهایی از « بحران» ، پس از آن در کارخانه‌ها هرچه می‌بافند و مـی‌سـازند و بیرون می‌ریزند ، سست و بی‌دوام بافند و سازند که زود تباه گردد و خریداران ناچار شـده زودتـر بـه بازار بازگردند و کالا بخرند ، تا بدینسان ماشینها نخوابـد ، و ایـن پیشـنهاد پذیرفتـه شـد و از همـان هنگام بود که بیشتری از کالاهای اروپا سست و بی‌دوام ساخته گردید.

شگفتتر آنکه نویسندگان مصر در روزنامه‌ها و مهنامه‌های خود این پیشنهاد دانشمندان آمریکا را با یک آب و تاب بیش از اندازه نوشتند و ستایشها سرودند ، و در یکی از مهنامه‌های بنام آنجا (الهلال یا المقتطف) چنین آغاز سخن شده بـود : « گذشـتگان چنـین مـی‌پنداشـتند کـه فیـروزی در کـار افزارسازی در آنست که افزارساز آنچه می‌سازد بادوامتر و دیرپاتر باشد ولی امروز « دانش» غلط بودن

آن اندیشه را نشان داده ، چنین دستور می‌دهد که باید آنچه ساخته می‌شود بی‌دوام‌تر باشد که زود تباه گردد».

در همان زمانها ما در نوشته‌های خود در این زمینه سخنانی نوشتیم که کوتاهشده‌اش این بود : « باید از آن دانشمندان پرسید : آیا ماشینها برای مردمانند یا مردمان برای ماشینها؟!» آیا داستان آنست که باید ماشینها پیاپی کار کنند و صندوقهای ماشینداران را پر از پول گردانند و مردمان ناچارند که هرچه آنها می‌سازند و بیرون می‌ریزند بخرند و در بازار باز نگزارند ، یا این است که ماشینها برای بسیج نیازمندیهای مردمانست و باید به اندازه‌ی نیاز آنان بسازند و بیش از آن نسازند؟! آنگاه آن پیشنهادی که شما بکارخانه‌داران می‌کنید اگر گِلکاری (بنایی) یا پزشکی نیز در پیشه‌ی خود آن را بکار بندد و گلکار خانه‌ای که می‌سازد ، بنیادش را استوار نگرداند تا زود برافتد و پیشه‌ی او از رواج نیفتد ، و پزشک دردی را که با دارویی در ده روز درمان تواند کرد نکند و بیمار را یک ماه و دو ماه به در خانه‌ی خود بیاورد و ببرد تا در خانه‌اش تهی نباشد ، آیا شما چه ایرادی به آن گلکار یا پزشک خواهید داشت؟!.. آیا نه همان پیشنهاد شما را به کار بسته است؟!..

گفتار هفتم

روزهای بسیار بهتری که جهان را تواند بود.

چنانکه در آغاز سخن گفته‌ایم ، آدمیان اگر خرد را بشناسند و پیروی از آن کنند ، زندگانی به راه دیگری افتاده ، بیشتری از رنجها از میان خواهد رفت. از راهنما گردانیدن خرد چند نتیجه‌ی بسیار گرانمایه‌ی بزرگی بدست تواند آمد که من اینک فهرست‌وار در اینجا یاد می‌کنم :

۱) این باورها و اندیشه‌های پریشان و پراکنده که در مغزها جا گرفته ، و این کیشهای گوناگون که در میان مردمانست نابود گردیده جهان از آنها پاک خواهد شد. چنانکه گفته‌ایم این کیشهای گوناگون و راههای پراکنده همه از آنجاست که خرد را راهنما نمی‌گردانند. آنانکه میگویند : « اختلاف در بشر طبیعیست» ، یا می‌گویند : « طرز تفکر هر کسی جداست» نمی‌فهمند. اینها جمله‌هاییست که نافهمیده گفته شده و نافهمیده به زبانها افتاده. این گویندگان گوهر آدمی را نمی‌شناسند.

۲) به این جنگها و خونریزیهای دولتها میدان نخواهد ماند. چه ما این نیز گفته‌ایم که برای زیست توده‌ها و رفتار آنها با یکدیگر هم ، راه بخردانه‌ی روشنی هست : جدایی میانه‌ی توده‌ها بیش از جدایی میانه‌ی خاندانها نیست. توده‌ها توانند با یکدیگر چنان زیند که خاندانها می‌زیند. دولتها توانند همچون یکه‌ها ، دوسخنیها و کشاکشهای خود را با دست دادگاه و داوری به پایان رسانند و هیچگاه نیازی بجنگ نیست. از دیده‌ی خرد باید جنگ را با بدیها کرد.

۳) زندگی بسیار آسان گردیده آدمیان توانند از آسایش و خوشی نیک بهره‌مند شوند. سختی زندگانی امروز ، بیش از همه ، از آنست که معنی راست زندگانی فهمیده نشده و یک آیین بخردانه‌ای در میان نیست. امروز هیاهو در جهان پیچیده : « زندگانی نبرد است» ، و همین مایه‌ی سختی

روزافزون زندگانی گردیده ، و ما چنانکه بارها بازنموده‌ایم این هیاهو غلطست و خرد و فهم از آن بیزار می‌باشد. آدمیان را به نبرد نیازی نیست و زندگانی نیز نبرد نمی‌باشد.

۴) جهان آباد ، و روی زمین سبز و خرم ، و خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر نیازمندیهای زندگی بسیار فراوان تواند بود. با این پیشرفت دانشها ، و با این افزارهای نوینی که بدست آمده ، اگر به آیین بخردانه زیسته شود ، هرآینه جهان رنگ دیگری به خود تواند گرفت.

سالیان دراز است که در جهان جنبشهایی پدیدار است در راه اینکه زندگانی آدمیان بهتر گردد و این رنجها و گرفتاریها که امروز در جهانست کم باشد و آدمیان که به این جهان می‌آیند و هر یکی پنجاه سال و شصت سال زیسته درمی‌گذرند از خوشیهای زندگی نیک برخوردار گردند. این جنبشها از اروپا و آمریکا برخاسته به آسیا نیز رسیده در همه جا تکان و هیاهو برپاست. در اروپا و آمریکا انجمنهای بزرگ « بین المللی» برپا می‌گردد و کوششهای فراوان می‌رود.

یکی از آرزوهای بزرگ آنست که جلو جنگ گرفته شود و این گرفتاری بزرگ که رفته رفته به اندازه‌ی گزند و آسیبش افزوده و امروز بیم ویرانی جهان می‌رود از میان برخیزد.

این جنبشها و کوششها همه نیکست ولی آنچه ما می‌دانیم برای نیکی جهان بهترین راه همانست که به خردهای مردم تکان دهیم. مردم را بیدار گردانیده آنان را به شناختن خرد و پیروی از آن واداریم. این راه نه تنها بهتر است چنانکه گفتم یگانه راه می‌باشد. دوباره می‌گوییم یگانه چیزی که خدا به آدمیان داده و شناسنده‌ی نیک و بد و راست و کج می‌باشد ، خردهای ایشانست.

امروز در جهان نبردهای بسیاری می‌رود. توده‌ها با هم در نبردند ، شرقیان با غربیان در نبردند ، بیچیزان با چیزداران در نبردند ، دانشها با نادانیها در نبردند ، این همه نبردها می‌رود و یکی از آنها نبرد خردها با بی‌خردیهاست.

این نبرد از پیش در میان بوده ولی با کندی بسیار ، و اکنون ما آن را بسیار تند گردانیده‌ایم و پیش می‌بریم. روشنتر گویم : ما درفشدار این نبرد خردها با بیخردیها می‌باشیم و نیکی جهان را جز از این راه نمی‌دانیم.

می‌دانم کسانی خواهند گفت : این گفته‌ها همه راست ، ولی آیا شدنیست که مردمان در زندگانی خرد را راهنما گردانند؟! آیا این کار شدنیست؟!..

راستی هم جای دشوار گفتگو اینجاست. اینجاست که به گفته‌ی عامیان آب بیشتر برمی‌دارد. بسیاری از خوانندگان ناشدنی خواهند شمرد که مردمان در سراسر زندگانی خرد را راهنما گردانند ، ولی ما آن را ناشدنی نمی‌شناسیم و هیچ جلوگیری در میان نمی‌بینیم. چرا نتواند بود که آدمیان از خردهای خود پیروی نمایند؟ باز می‌پرسیم : چرا نتواند بود؟..

شما از راه دانش بیایید ، آیا چه جلوگیری در میانست؟ ما این روشن گردانیده‌ایم که آدمی دارای دو گوهر می‌باشد. گوهر جان با هوسها و آز و خودخواهی و دیگر بدیها ، گوهر روان با خرد و فهم و نیکخواهی و اندوه‌خواری و آبادی‌دوستی و آمیغ‌پژوهی و دیگر نیکیها. پس چه شده که آن گوهر کارگر باشد و این گوهر نباشد؟!. چه شده که آدمی ناچار باشد تنها از سرشت جانی خود پیروی نماید؟!.. ما خود گفتیم که اگر آدمی به سر خود باشد (فرهنگی نبیند) سرشت جانی او چیرگی خواهد کرد. ولی سخن در آنست که مردمان به سر خود نباشند. سخن در آنست که یک فرهنگ ورجاوند همگانی در میان باشد.

یا اگر خواستید از راه تاریخ و آزمایشهای تاریخی بیایید ، باز می‌پرسیم چه جلوگیری درمیانست؟ تاریخ نیک نشان می‌دهد که آدمیان از روزی که به روی زمین پیدا شده‌اند ، همیشه رو به سوی بهتری داشته‌اند و هر زمان گام دیگری در راه پیشرفت برداشته‌اند. اکنون این نیز گامی در راه پیشرفت باشد. می‌گویند : چرا چنین کاری تاکنون نبوده است؟ می‌گوییم بسیاری چیزهاست که تاکنون نبوده است و پس از این خواهد بود.

دوباره می‌گوییم : از هر باره که بیندیشید جلوگیری در برابر نیست. با این حال ما کار را ساده و آسان نمی‌شماریم ، و برای آنکه خواست ما نیک دانسته شود باید در اینجا چند نکته را بازنماییم :

۱) برای رسیدن به این نتیجه‌ها نخست باید آمیغهای زندگی روشن گردد و هر کسی به جهان با چشم بینایی نگرد. باید معنی آدمیگری ، و جایگاه آدمی در میان آفریدگان ، و بایاهای او در زندگانی دانسته گردد. باید بدآموزیهای پست گمراه کننده که صوفیان و خراباتیان و بنیادگزاران کیشها ، و پس از همه فیلسوفان مادی ، در جهان پراکنده‌اند از میان رود. باید روانها نیرومند گردد و مردمان (یا بهتر گویم : انبوه آنان) این بخواهند که با راهنماییهای خرد زیند.

۲) باید آواز ما به همه جا رسیده جنبشی به همین نام در جهان پدید و بنیادی به همین عنوان گزارده شود : باید پاکدینی در جهان روان گردد و قانونها دیگر شود و **سررشته‌داران کشورها نه سیاستگران و هوسبازان و نامجویان و آزمندان ، بلکه خردمندانِ پاکدل و نیکخواهان جهان باشند.** باید هر توده در هر کشوری که می‌زیند ، آرمانشان آباد بودن کشور ، آسوده زیستن خانواده‌ها ، پیش افتادن در نیکوکاری و نیکونامی باشد.

باید صفحه‌های نوینی در تاریخ باز شود و نامهای بسیاری از کسانی که در این راه ورجاوند خواهند کوشید در آنها نوشته گردد. باید این تلاش خداخواهانه که ما از ایران آغاز کرده‌ایم به همدستی نیکمردان از سراسر جهان ، پایان یابد.

با اینهمه نمی‌گوییم همگی مردمان پیروی از خرد خواهند کرد. فراوانند آن کسانی که جلو هوسهای خود را نگرفته ، از آز و خودخواهی و جداسری و سودجویی و ستمگری باز نخواهند ایستاد. چیزی که هست از اینان نیز قانونها جلو توانند گرفت.

در جهان خردمندان و پاکدلان ، که خود با نیکی زیند و جهان را با نیکی راه برند کم نیستند ، و اگر هم کمتر از دیگران باشند ، تواناتر و نیرومندتر از آنانند. باید همیشه رشته‌ی کارها در دست اینان باشد که از کمخردان و ناپاکان جلو گیرند.

۳) امروز جهان به چنین جنبشی ، هم نیازمند است و هم تشنه‌وار آن را می‌خواهد. شما چشم باز کرده ، به اروپا و آسیا نگرید : این جنگها برای چیست؟! این خونها چرا ریخته می‌شود؟ آیا پایان اینها چه خواهد بود؟! اکنون دو دسته‌ی بزرگی از دولتها با هم می‌جنگند ، و دیر یا زود یکسو شکست خواهد خورد. لیکن پس از آن چه؟! آیا دولتهای فیروز با یکدیگر به کشاکش نخواهند پرداخت؟! آیا توده‌ای شکست خورده از پا خواهد نشست؟! آیا با آن بدآموزیهای مادیگری جنگ از میان خواهد برخاست؟! گرفتیم که جنگ از میان رفت ، با آن دشواریهای زندگانی که ماشینها پدید آورده و با دیگر دشواریها چه باید کرد؟ چاره‌ی همه‌ی این گرفتاریها نتواند بود جز با آنکه یک آیین بخردانه‌ای که تنها برای آسایش جهانیان و آبادی جهان گزارده شده ، و از هیچ توده و دسته‌ای پروایی نرفته در میان باشد ، و همه‌ی این سیاستها و آرمانهایی که هر توده‌ای تنها به سود خود پدید آورده‌اند ـ از میان برخیزد. با اینهاست که ما امیدمندیم به آن نتیجه‌ها رسیم.

از آنسوی امروز چه در اروپا و چه در آسیا و چه در دیگر جاها ، همه‌ی مردم از این گرفتاریهای جهان به تنگ آمده‌اند و هر کسی در آرزوی یک شاهراه رستگاریست که به روی جهان باز شود. همان اروپا و آمریکا بیشتر از دیگر جاها تشنه‌اند. هر کسی را که فهم و خرد درستی هست پیش خود این درمی‌یابد که آدمی بهر این زندگانی جانورانه آفریده نشده. این درمی‌یابد که باید یک راه بهتر و شاینده‌تری بروی جهانیان باز گردد.

آمریکا و اروپا امروز در کار خود درمانده‌اند. پس از آن پیشرفت بیمانندی که در زمینه‌ی دانشها رخداده ، و با آنهمه فیروزیها که بهره‌ی دانشمندان غرب گردیده ، اکنون نتیجه‌ای که در دست است یکی سختی روزافزون زندگانی ، و دیگری این جنگهای ویرانگُن می‌باشد ، و هر کسی این درمی‌یابد که آن پیشرفت و فیروزی بهر این نتیجه‌های ناشایا نبایستی بود ، و هر کس آرزومند گشاده شدن این چیستان می‌باشد.

آن جنبشهای اندیشه‌ای که از صد سال باز در اروپا و آمریکا به نام سوسیالیزم و کمونیزم و فاشیزم و مانند اینها پیدا شده خود دلیلست که دسته‌های بزرگی گرفتاری جهان را فهمیده‌اند و در جستجوی چاره می‌باشند ، و چون چاره‌هایی که پیش می‌آورند کمیهایی می‌دارد و نارساست نتیجه‌ی بزرگی بدست نمی‌آید ، و چون یک چاره‌ی درست و رسایی باشد انبوه مردمان با تشنگی خواهند پذیرفت.

یکی دو ماه پیش در روزنامه‌ها خوانده شد که وزیر خارجه‌ی آمریکا گفتاری رانده و چنین گفته : « پس از جنگ باید همه‌ی دینها یکی باشد». این نمونه‌ی دیگریست که چه سهشهایی در دلها پیدا شده و چه آرزوهایی در میانست.

آری باید همه‌ی دینها یکی باشد. ولی چگونه و از چه راه؟!.. وزیر خارجه‌ی آمریکا چه راهی برای این اندیشیده؟!. آیا مردم همگی بیدین گردند؟!. آیا همگی مسیحی شوند؟!. آیا همگی مسلمان باشند؟!. کدام یکی از اینها تواند بود؟!. آنگاه از چه راهی این آرزو را پیش برند؟!. آیا با خواهش بگردن مردم گزارند؟!. یا قانونی نهاده با زور روان گردانند؟!. اینها پرسشهاییست که به هیچ یکی پاسخی در میان نیست.

ولی ما زمینه برای این آرزوی بزرگ پدید آورده و راهش را نیز گشاده‌ایم. آنچه مردمان را به یک راه تواند آورد جز آمیغها نتواند بود. یک دینی که همگی جهانیان آن را بپذیرند جز « پاکدینی» نیست. این دینی که از آغاز تا انجامش آمیغهاست ، و چه از راه دانشها و چه از روی سود و زیان زندگانی و چه از دیگر باره‌ها کمترین ایرادی به آن گرفته نمی‌شود ، این نیرو را خواهد داشت که همگی خردمندان پاکدل را - چه از اروپا و چه از آمریکا و چه از آسیا ، چه از دانشمندان و چه از دیگران - به خود گرواند و همگی را در یک شاهراه گرد آورد ، و تنها کسانی در بیرون مانند که خردهاشان از کار افتاده و یا درونهاشان ناپاک می‌باشد.

از سخن خود دور نیفتیم : از اینگونه گفته‌ها که در میانست پیداست کـه چـه در اروپـا و چـه در دیگر جاها انبوه مردمان تشنه‌ی کوششهایی می‌باشند که از این گرفتاریهـا رهاشـان گردانـد ، و ایـن پیشنهادی که ما درباره‌ی شناختن خرد و پیروی از راهنماییهای آن می‌کنیم و زمینه‌ی آماده‌ای کـه بنام پاکدینی به همگیشان نشان می‌دهیم ، هرآینه با تندی پیش خواهد رفت و گمان دیگری در این باره بیجاست.

گفتار هشتم

چه بهانه‌هایی می‌آورند؟..

گاهی هم کسانی این را (این را که مردمان گردن براهنمایی خرد نگزارند) بهانه می‌آورند. ایـن را میگویند ، ولی خواستشان نه گفتگو کردن و فهمیدن ، بلکه بهانه آوردنست. اینان کسانیند که دوست می‌دارند آزاد باشند و هوسهای خود را از زیانمند و بی‌زیان بکار اندازند و کسی از آنان جلو نگیرد.

فلان شاعر دوست می‌دارد با سخن بازی کند و قصیده و غزل و قطعه بافته بیرون ریزد و با ایـن کار بیهوده زندگی بسر برد ، بهمان رمان‌نویس می‌خواهد آزاد باشد و افسانه‌های پوچ و ننگینی بافتـه از فروش آنها روزی خورد. فلان دیهدار می‌خواهد در شـهر نشـیند و دسـت بکـار نزنـد و از دسـترنج روستاییان بدبخت مفتخواری و خوشگذرانی کند. بهمان بازرگان دوست می‌دارد که چنانکـه تـاکنون بوده است کالا را دست بدست گرداند و از اینجا خریده بـه آنجـا فروشـد و در میانـه سـود سرشـاری بدست آورد.

اینان و مانندگان اینان چون سخن از خرد و داوریهای آن بشنوند و از این گفتگو که ما می‌گوییم باید زندگانی براهنمایی خرد و از روی یک آیین خردمندانه باشد آگاه گردند ، چـون ایـن سـخنان را بسود خود نمی‌یابند ، ناچار بهانه آورده خواهد گفت : « این نشود ، این پیش نـرود ، مردمـان گـردن براهنمایی خرد نگزارند».

این چیزیست که بارها رخ داده و مـا ایـن سـخن یـا مانندهی آن را شـنیده‌ایـم. ایـن شـیوه‌ی همیشگی بدکاران است که هرچه را که خود نخواهند در برابرش این بهانه را آورند. فراموش نکرده‌ایم در جنبش مشروطه‌خواهی در ایران یک دسته از کسانی کـه مشـروطه را بسـود خـود نمـی‌دیدنـد و

دشمنی می‌نمودند ، بهانه‌شان این می‌بود : « ایران نظم بر نمی‌دارد ، ملتی که شش هزار سال با استبداد زیسته مشروطه نمی‌پذیرد ...» بدینسان خود را به فیلسوفی زده بهانه می‌آوردند. خودشان نمی‌خواستند مشروطه را بپذیرند و کارشکنی می‌کردند و چنین می‌گفتند که مردم نپذیرند.

درباره‌ی خرد و زندگانی بخردانه نیز همین رفتار را می‌کنند. روزی به یکی گفتم : تو را چکار با دیگرانست؟!. آیا خودت می‌پذیری؟!. آیا خودت می‌خواهی گردن براهنمایی خرد بگزاری؟!. گفتم : شما کسان بسیار شگفتید. تو اگر از اینجا بیرون می‌روی یکی جلوت را بگیرد و چند سیلی به رویت بزند فریادت بلند خواهد شد : « ای داد! بیایید این مرا می‌زند!» پیاپی خواهی پرسید : « چرا مرا زدی؟! چه کاری با تو داشتم؟!» و اگر بدانی انگیزه‌ای در میان نبوده و او تنها از راه دلخواه و هوسبازی ، یا از روی مستی آن سیلی‌ها را زده ، در همه جا نشسته داستان را باز خواهی گفت ، و از ناامنی کشور خواهی نالید. من از تو می‌پرسم : اگر در جهان نیک و بدی هست و یک نیرویی برای شناختن نیک و بد در میان می‌باشد ، پس تو چرا گردن نمی‌گزاری؟!. چرا هر زمان که سخنش به میان می‌آید بهانه می‌آوری؟! اگر نیک و بدی نیست و یک چنان نیرویی در میان نمی‌باشد پس آن دادخواهی و فریادت بهر چه بوده؟!. اگر راه زندگی اینست که هر کسی هرچه خواست کند و دربند سود و زیان دیگران نباشد ، پس تو چه ایرادی به آن سیلی‌زن خواهی داشت؟!. چرا تو خودت را آزاد می‌دانی که دربند راهنمایی خرد نباشی و پروای سود و زیان دیگران نکنی ، ولی آن سیلی‌زن خود را آزاد نداند؟! من نمی‌دانم به شما چه بگویم. شما می‌گویید : دزدی بد است و باید دزدان را به زندان انداخت ، و راهزنی در سر گردنه بد است و باید راهزنان را گرفت و دار کشید ، ولی در شهر بیکار نشستن و از دسترنج روستاییان مفت خوردن بد نیست و کسی نباید سخنی گوید ، در بازار در حجره نشستن و با یک چرتکه و یک صندوق و یک تلفن بازرگانی کردن و کالاها را دست بدست گردانیدن بد نیست و کسی نباید ایرادی گیرد. شما می‌گویید : آنچه بسود ماست نیکست و آنچه به سود ما نیست ، بد می‌باشد. اینست راز درون شما ، اینست حال شما.

آنچه نارسایی فهمهای این کسان را می‌رساند همینست که آنچه را خود می‌کنند ، می‌خواهند دیگران نکنند. می‌خواهند خود ایشان آزاد باشند و پروای سود و زیان دیگران نکرده هرچه از روی هوس یا خشم یا کینه یا رشک خواستند بکنند ، ولی دیگران نکنند. و این نمی‌اندیشند که آن دیگران نیز همین حال را دارند ، آنها نیز همین را می‌خواهند. این یکی از جاهاییست که ناتوانی نیروهای مغزی آن کسان نیک روشن می‌گردد.

یکی از شاعران در تهران هجوگو بود و از جمله شهاب نامی را هجو زشتی کرده بود. شاعر دیگری پیدا شد و خود او را هجو زشت‌تری کرد.

شاعرک آتش گرفته بود و با من گله می‌کرد. گفتم : تو نیز شهاب را هجو کرده‌ای. این سخن به او برخورد و چنین گفت : « من با شهاب یکی هستم؟!. اگر من شهاب را هجو کرده‌ام بایستی او هم مرا هجو کند؟» من دیگر پاسخی نداده پیش خود گفتم : « تو اگر خرد داشتی می‌دانستی که هیچ جدایی میانه‌ی تو و شهاب نیست. اگر هجو کردن بد است و نباید بود باید هیچ کسی ، هیچ کسی را هجو نکند و اگر بد نیست پس تو چه گله داری؟!.»

مثلی هم به تازگی در روزنامه‌ها خوانده‌ام. داستانیست که از روسی ترجمه شده. گرگی خود را به گله زد و گوسفندی را ربود و برد در بالای کوهی تا توانست خورد ، و بازمانده را گزارد در پهلوی آن به خواب رفت. در آن میان بزمجه‌ای آهسته خود را به آنجا رسانیده کمی از گوشت و استخوان گوسفند را ربوده گریخت. گرگ به آواز پای او بیدار شده فریاد برداشت : « ای مردم این مال مرا می‌برد».

اینها را برای مثل یاد کردم. داستان گرگ و بزمجه می‌رساند که این رفتار ، رفتار جانورانه است. خود بدی کردن و از دیگران چشم نیکی داشتن جز به جانوران بیخرد ـ جانورانی که اسیر خودخواهی و آزند ـ شاینده نیست. یک آدمی چنان نباید بود.

به این کسان باید گفت : **شما اگر می‌خواهید در جهان نیکی باشد ، راه آن جز این نیست که هر کسی به نوبت خود نیک باشد. هر کسی به نوبت خود خرد را به آز و هوس و خشم و کینه فرمانروا گردانیده ، در هر کاری پیروی از راهنماییهای او کند.** کسانی که می‌خواهند خرد را کنار گزارند و بهانه‌ها آورند و با این حال چشم نیکی از جهان می‌دارند ، آرزوی خام می‌پرورند.

این سخن را با زبان دیگری هم توان گفت : آدمیان اگر می‌خواهند با هم در یک جا زیند ، از همدستی با یکدیگر سود برند ، چاره ندارند جز آنکه جلو خودخواهیها و هوسها و آزها را گیرند و پیروی از راهنماییهای خرد کنند. این خرد است که خواهد توانست زندگانی باهمی آنان را با آسایش و خرسندی توأم گرداند. اگر خرد را راهنما نخواهند گردانید ، در آن حال چه بهتر که همچون پلنگان و گرگان بکوهها و بیابانها پراکنده شوند و جدا از هم زندگی بسر برند. یا آن را پذیرند یا این را. اینکه در یک جا زیند ولی پیروی از خرد ننموده رشته را به دست آزها و خشمها و کینه‌ها دهند ، نتیجه‌اش جز این نتواند بود که امروز هست. امروز بیگمان بهره‌ی آدمیان از آسایش و خرسندی از بیشتر جانوران کمتر می‌باشد.

چنانکه گفتیم یک دسته از این بهانه‌جویان در ایران شاعران و رمان‌نویسانند. ببینید در این کشور کار به کجا رسیده و گستاخی و نادانی تا به کجا انجامیده که کسانی برای شعر و رمان با خرد دشمنی میکنند ، برای شعر و رمان با سامان جهان و پیشرفت جهانیان به نبرد می‌پردازند.

این داستان به تازگی رخداده که در اینجا یاد می‌کنم. یکی از آنان به نزد من آمده و به سخن پرداخته چنین می‌گوید : « شما می‌گویید باید با عقل زندگانی کرد در حالیکه نمی‌شود ، زندگانی با عقل بسیار خشکست. ما اگر بخواهیم با عقل زندگی کنیم دیگر نباید موسیقی نوازیم ، نباید به گردش رویم ...»

گفتم پس شما معنی خرد را ندانسته‌اید ، وگرنه زیستن با خرد خوشترین زندگانیهاست. اینکه می‌گویی : « دیگر نباید موسیقی نوازیم، نباید بگردش رویم». بی‌معنیست. خرد جلوگیر موسیقی نواختن و به گردش رفتن نیست. از دیده‌ی خرد باید از همه‌ی خوشیهای زندگانی بهره جست. باید موسیقی نواخت ، بگردش رفت ، بزمهای شادی آراست ، رختهای نیک پوشید ، خوراکهای بامزه خورد ، از میوه‌ها لذت برد. این خوشیها بهر ماست. اگر بهره نجوییم پس که بهره خواهد جست؟!. خرد می‌گوید : **باید کاری کرد که این خوشیها همگانی باشد.** باید آن روستاییان بدبخت نیز از اینها بهره جویند. خاندانهای بینوا نیز بهره جویند.

از آنسوی باید بهره‌مندی از خوشیها چنان باشد که زیانی برنخیزد. همان موسیقی را باید به اندازه نواخت و هنگامی نواخت که مردم در خواب نباشند. در گردش باید پا به کشتزارها نگزاشت و به جاهایی که آزاد نیست نرفت. هرچه هست خرد از اینها جلوگیر نمی‌باشد. اگر مردمان خرد را بشناسند و پیروی از راهنماییهای او کنند ، روزی بیش از دو ساعت به کار و کوشش نیاز نیست و بازمانده را توانند همه با گردش و موسیقی و خوشی بسر برند.

گفت : « شما می‌گویید هیچ کس شعر نگوید ، ادبیات نباشد ...». گفتم می‌دانستم که سخن شما بیش از همه درباره‌ی شعر است. می‌دانستم که شما به آسانی نمی‌توانید از یاوه‌بافیهای شاعرانه که نامش را « ادبیات» نهاده‌اید دست بردارید. این اندازه‌ی کوتاه‌اندیشی شماست ، همه چیز را بیکبار کنار گزارده‌اید ، از همه‌ی سرفرازیها چشم پوشیده‌اید ، و تنها به قافیه جفت کردن خرسند می‌باشید.

ما درباره‌ی شعر سخن بسیار رانده ، جای تاریکی نگزارده‌ایم. ما شعر را بد نمی‌شماریم. بیهوده‌گویی را بد می‌شماریم. اینگونه شعرگویی که شما می‌دارید یک هوس بسیار بیخردانه‌ایست و از خوشیهای زندگانی نیست ، و اگر آن نباشد زندگانی خشک نخواهد بود.

پایان